

بیاری گیری مانیم آراستیدار بی و در فروز

نسخه کیمیا حیات اسیر غس وان ساز داده ادیب و پیر و لیب و انشور خلق
معانی سخنور لاثانی جناب مستطاب مستغنی عن المدرج و خطاب نظامی نظام
نظری نظیر ابوالظاهر مولوی محمد حسن ابد خا نصاحب ایده به ثاق و خاقانی
مهر خان بولور معین جناب مولوی محمد نصر المذخان صاحب بهاد و صدر الصدور شمس

آرشی

به شش جابج کلمات نوع انسان فی صدر بلخا فخر فصحا کف دبا سید الشعرا
جهان سخنوری را مهدی آخر الزمان عالم المعنی فاضل لوزجی حسان
اعجم سحران الاظم آموزگار یگانه ابوالقاسم مولوی محمد فضل رب صاحب
عرشی المتخلص ناخفوی الموطن صانه الله الباری عن الصرا الزین

در طبع مفیدم حدن فی واقع اگر طبع کرد

Waher

M A LIBRARY, A.M.U.



PE1116

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بنام جهاندار گیسان خدیو
خرد آفرین داور دودلیو

هستی نواز گیتی آفرین که سخن را بر گران مایه پیام آو که راز دس گر
کشور و آفرید گانش را در دو گیتی یار و یاور است جگر گوشه روان و نو
خرد آفرید و بشردن سگالش گردش روزگار خواستاران بگی اسگالش
گاشت تا از سر بسته آفرینش که جز آفریننده کس بمغزش نرسید و پیکری بود
نمود را که جز بهستی آور حبش خواستی هیچ کسی بر شیه بازگشتنی نازش دست کف نکرد

سگالش کبیر اول دکاف فارسی نکر و خیال داندیشه ۱۲ حبش خواستی حرکت ارادی
که از نهاد محرک سرزند باراده و شعور ۱۲ یگانہ روزگار و لا انا محمد ابوالقاسم فضل رجب شعی عم فیضیه

از شاقب کردار فراهم آور بیش از شماره روشن سپهر پاس و نیایش
نورانش باد زهی توانا هستی آور از نیستی و خنی داور نیستی سپار از هستی که
گرامی داوران داور و مرزبانان کشور آن یگانه داور سپار از سپیده با
تا سواد شام در ایزدی نیایش سروری آرای فرز آبادی هستند و روزگار
بهین ایزدی پرستش بیابان میرسانند از گردآور روداد هر سویه بیش از
وزه های ریگ بیابان ایزدی زمره از معانش با دوانا دانند و گی فرزنگان
بر اند که آفرینش را از هر دو رویه کرانه پدید نی همچنان که هست جاوید پیوند
خواهد بود و همین آرش را در پاید روزگار نمایش بود نیست پایان ایزدی
سپاس و دل بندادار ستایش که کما به گلوی روان و پیش بازوی این بران
بستردن طراز نام پیشین سخن طرازان و گذارش نشانه های روزگار گردآورن
ست نه آوازه گران پاگی خویش در سرونه ردای خود ستانی و خوشین سخن در برگ
نگوی کالای من از کالاشناسی خبر دی گفتار پسند بوش انبار یگانه سخن نو از

۱۰ کردار بکل و سکون رای همه تواریخ و بر همین قیاس کردار گذار از تواریخ نگار نامند ۱۲ نور
بفتح اول تحفه واد معانی آگیند ۱۳ مرزبان بر وزن ترزبان حاکم و فرمان روا آگیند ۱۴
فرز آما در وزن شاد و ادا در وزن پرست و نام پیغمبری از خوشوران عجم ۱۵ فرزگانان به معنی
عقلندان ۱۶ کرانه مقلوب بعضی کناره و بعضی معنی دارد ۱۷ پانصد و پنجاه و پنجم یعنی نیز
دارد ۱۸ پایان بر وزن شایان به معنی انجام ۱۹ دل بند و ادا با صفت مقلوبی ایزدی محبوب ۲۰
۱۱ که به چشم کافیت خوانده می شود بر وزن سرایه گویند که برای چشم زخم روزگار و نیست بهر زمان در گلوی طغیان
اندازند ۱۲ بیتا به استقبال کنند ۱۳ کالای معنی ایاب و بیان اما چهار و کمال به معنی باری بر نشاند

آبروی بر سر دودمانانوی آر شهابین آموزگار نخستین خردمبین جزو کوش
 ایزدی اروزنگم الدوله دبیر الملک نواب اسدخان بجماد
 نظام جنگ غالب که ایزد بخشا شکر فردوس نشینش کند و فغانی
 فغان نواسی نوا یگانہ آموزگارم ز بهر نگاه ابوالقاسم مولانا
 محمد **فصل** رب **عشر** شی گردون خرامت که در شاهراه
 پیلومی آوا می نوی برانگینته اوست و در جاده درسی بنامی نوی رختی او
 فرجام و پاره این گفت و کرد بر آن بنجیده می آید که هنگامه بر انگیزم و پاره
 گیتی نبرد را بارزنگ نگارش در ششم و هجدهامی کارنامه که گیتی داوران را
 بآن کارزار پاکه باین نامها زده ام بهنجا آید و مرا که گزین بادیه نوردان را از
 دینا که روانم پس از من که پاره از کالبدم بجای نماند شمس اگر دگیتی نماندگان
 ره آوردمی گذارم و می گذرم یزدان این گوهرش چرخ فراوان رخشان که
 در بیابان گذاشته ام از دست برد آتش دروان و ترک تاز پائیز بنیندگان
 ۱۰ پاره خلاصه و خاصه ۱۲ آتش بروزن بارش زائیده نامی الفاظ را گویند که تباریش
 معنی طرازند و الفاظ را در درسی زبان بر سروده ما خوانند کما لا یخفی علی من له ادنی درایه فی
 هذا الفن ۱۲ پائیز بیامی معروف و بای فارسی بروزن داخیز مقابل بهار که خزان باشد
 یگانہ روزگار مولانا محمد ابوالقاسم فضل رب **عشر** شی **فیضه**

بتوانانیر و خود گذارد و دانش فرا هم آوران اباین گنجینه دانش جاوه یز قلاذری گرد

آوای نی کلک گردون تاز دستایش قباد بارگاه
داور داوران یگانه هتسره مان کشور هندوستان

ز به خدیو داو گراسی گیتی نواز جم کارگاه ستاره سپاه سکندر در فریدون بند
فرشته مرشد کیوان ایوان یرلیغ طراز اسید نا اسید وار ان خداوند تیغ و تیغ

ملکه و کثور یا امپریس کارکیای هر دو قلمرو هند و انگلند که حبش شتره
ابروی گرشیش فرو دین جهانیان را کما به بازوست و تابندگی دشنه شمش

بنای گرانجانان خوشین آرا اگر دابی ست تندرو و تافتن با سپه نیر جهان پیا
پرچش بسکسره پر خاش گرد آور را آذری است سوزنده خرمن هستی صد کانون

در پیرین و تفنگی رنگ بیابان را بهر سپهر که گریوه هم آوردش هزار که بهیچ دوزخ در

قلاذری یوزن پلاذریل راه و هدایت کننده را با نماند اگر چه در پیشش ماده این لغت از و دادن نگریز

بفرنگها برده ام اما از ترکین باین لفظ اینقدر دادم که در می نیست گو بای سگالشم دین جاوه بیرامند و بید

اما با دجان گویم که ترکیت ۱۱ یرلیغ خسروی فرمان را گویند و شاهی تو قیج را کما فی المودیر البرهان
۱۲ گرایش بر وزن ستایش چیزی را گویند که انگیزش از دل و دلیلی است که انگیزش را گویند ۱۳ خود دین

جهانیان مراد از جهانیت که خاکی بیکران دران نشو و نمایا بند و چون جاسم گدازند بفرانین آبادستان بند که مراد از
عالم علوی است کما لا یخفی علی من له بطع سلیم و درین قیسم ۱۴ کانون بر وزن قانون چیزی است خواهی از گل

ساخته باشد خواهی از آهن و س که دران آتشگاه از معدن و پشیر در زستان پیش خود مندر و دست و رو گرم کنند
بتازی مجرش خوانند و یاری سدهش هم نامند ۱۵ پیونکه بر وزن زکوا عاصم از آله گلشن باشد یا صحر

چشمه باشد یا دریای گوشتی بر حسب زرا نماند و کرانه همی را گویند و اگر بر خیزه شتارستان هم اطلاق کنند یا کسی
دارد که بتازی را نداند پیش طرازند ۱۶ گریوه بر وزن بر لوه که طائری باشد و مردین رنگ خوش رنگ
پشته را گویند ۱۷ یگانه روزگار مولانا محمد ابوالقاسم فضل رب عرستی عسم فیضه

دامن چپاوشان بر فردا و ریگانه جاوید و ناغش را در نبردگاه از سپه ننگ و غن
در چراغ و جاگی خواران سفته گوش جمشید کارگاهش را از جاوید و هند و روان هند
آب باده در باغ زنگار ستر طلیسان اوش بسکه خرابه و آبادان را در سایه خود پیرداز
نشین داد و در دم گردنگی دوران از تار و پود آفرینش چنان گنجینه آمد که چراغ
را اندامی و هوی صرصر بی نی و کنجشک از گردن چشم باز هر اسی نی ششوی

جهاندارش هفت نام و ر	فریدون نسر و داوود دادگر
خدیو جهان خسرو تادار	جهان نامور شاه گردون تبار
سکندر باقبال و دارا پسر	به شوکت سپهر و به تابش قمر
فلک بارگاه که در کوشش	زند آسمانی دگر کو کوشش
ز گردمندش خدیوان به سر	به چشم اندر آرنده کل لبصر
سپهر احتشامی که بر پشت زین	ق کند عرض لشکر چو هنگام کین

۱۵ چاوشان جمیع چاوش روزن کاوس نقیبان خسروی بارگاه را نامند ۱۲ بر فر روزن
چرا که مطرب باشد یعنی عایشان ۱۲ ۱۵ اوباغ بر وزن اولان که خراب شد بجزه قفسیش کنند و نشینش هم
گویند ۱۲ ۱۵ جاگی خواران یعنی نوکران ۱۲ ۱۵ سفته گوش بر وزن تفته موش شخصی که ملک کسی آید
و مالکش گوش سفته آویزه در درزش اندازد که حلقه گوش هم گویند و بتاری عبیدش خوانند ۱۲ ۱۵ اوباغ
بر وزن شراب جامی است که از باوه خوشگوار بر باشد و باده خواران اند و دوران در دم انداخته بیدرکش
نوش کنند و ماروی بقدر به نوشندان است نه بامستان و بنموزان جام عام است و اوباغ خاص چنانکه گویند جام
آب و جام شراب و گویند اوباغ آب چنانکه گویند اوباغ شراب که لا یخفی علی الا دیار و لا یخفی علی الا دیار
خرابه بر وزن ارباب مقابل آبادان یعنی ویرانه ۱۲ ۱۵ دیشم بر وزن جرم و از وزن خمر و دیشم است
و هم اندیشه و کلین را و همان بکسر اول خوانند ۱۲ یگانه روزگار مولانا محمد باقر القاسمی فصل رب غرضی غم نیست

<p> هوازان غباری که خیزد از آن زند صولت گویو تیغ و تبر چو کو بدنبیب و غایش دهل چو راند تگاور ز برق حمش بھامون ہر بر و بھجون نھنگ ز ہی شہ نشان شہ کہ از شان او خدیو فلک رتبہ اختر سپاہ خردمند و کٹور یا شہ نشان </p>	<p> چو برزو در آرد و و صد پہلوان بہ ہیجا کند کار برق و شر پریشان شود مغز الوائی میل شود تو سن چرخ زیر سمش ز فر نہیںش خندان بے دنگ نشان یافت شاہی ز کاشان او تر یا شتم سرور اوج گاہ کنا رنگ انگلند و ہندوستان </p>
--	--

کہ در دہر چون مہر تابندہ باد
 بکشور خدیوی درخشندہ باد

فرزانگان خرد و پشورہ انجمن آرای نیم خسرو انیش و خردوران دانش گستر
 آب افزای گوہر جہان بنایش و شیرہ اش سر آمد دانش سنجان قباد کار گاہ لہر آب
 سر گاہ گرامی گوہر نواب کو پر صاحب بہادر کہ از پیشگاہ سکندر کار گاہ شہنشاہ
 گردون بار گاہ ملکہ و کٹور یا قیصر ہند بہ گور زری مالک مغربی و شمالی برداشتہ
 آمد و دستور خردمند و پیشکار و دستیار فرزانہ پذیرفتہ شد چون بر روی گرامی
 دستور روزن دستور زیر شاہ را نامند و ہمیشہ ای گویند ^{۱۱} سالہ فرزانہ روزن پر یانہ حکیم و دانشمند عالم را گویند ^{۱۲}

پدرم رشتان دانش مولوی محمد نصر الدخان صاحب بهادر
صدر الصدوق و نایب مدبر دارزم کشوده است و از سرگانه نوازش پیش از شما
خواجگی و خداوندی را کار فرموده منکه تیر از تبر نشا سم کیستم که به شایش دست پا
افشارم و میرائی روگاه افدستای ارغانش کنم ایسات

زهی لارڈ کو پرسکند سیر	ہمایون جناب و گرامی گھر
کہ درد ہر بسیار پائیندہ باد	چو گردون باقبال گردندہ باد

سپس از آئیمہ سرا ابو الطاہر محمد احسن الدخان شاقب دہلی
بآفرینش سنجیدہ و اکبر آباد بجای بابش برگزیدہ بر فروغ پذیران سخن نہفتہ
مانا دک اندران ہنگام کہ ہفتدہ پایہ از پلہ مای ہستی خویش کران پذیرفتہ بود
روزی ہموخ ایوان سخن گستری و خرد پڑوہی و سرکش چشم دیدہ و رو فرو
شکوہی گرامی گوہر نور دیدہ دانش و خرد فرزانہ گفتار پسند دانشور ششی
نیا ز احمد سخن گستر کہ از آموزگار یگانہ عرشی آدر نگاہ خاوری

۱۱۰۰ آرم بروزن خوارزم کہ شہری است معروف از سواد مغرب صلح و حیا و شرم را گویند ۱۱۰۰
نہ ائی بنون مضموم چیزی متذکر کہ تفسیرش پردازند و بعدی شرح ۱۲۰۰ روگاہ بکاف تازی برون
فرگاہ دیباچہ کتاب را نامند ۱۲۰۰ جاسی باش بجمیع تازی بروزن دال ماش مقام سکونت و فرود
را گویند ۱۲۰۰ ہموخ ہای ہوز و نای مجتہ بروزن کلوش شیخ فرزندان چرخ رشتان انانند و تیر
ہم اطلاق کنند ۱۲۰۰ فرود بتای قرشت بروزن فرمود دلیل و بران را گویند ۱۲۰۰ آموزگار
بزی مجتہ و کاف پاری بروزن طاوس مار اوستا دو آموزانندہ را گویند ۱۲۰۰ آدر بروزن
چادر یعنی آتش ۱۲۰۰ گانہ روزگار مولانا محمد ابوالقاسم فضل رب عرشی عم فیضند

شک انوری مهر خوان یافته ست و گرامی پایست پیشه فرزانه بارامی هوش
 بنیادرون دانا برون قسطاس دانش اصطلاح بنیش مولوی طفیل احصا
 شب گره خیس آبادی نثر اورامیانی سرمایہ یاد گاری است برز او یہ پلنگینہ پو
 گز رنمودند و دستنبوی غالب بدستم نهادند که در نوردهقتا و سال این همه
 کالای نقر گوی در آتشگاه نهاد گرد آورده بود دیدنش دل را از جابر انگخته برانم
 اندخت که همین دری روش را فرمایش گیرم و کردار گذاری پیکار لاہور را با
 آن یگانہ اندازہ کہ پیش دستنبو بگل پتر مرده بو آسا آبی نیار و بکارش کشیدہ
 کردار را بدین رنگ نگار بسته بفرزیدہ خرگاہ داور داوران فرزبان ازین
 پایہ سپہر آستان خسرو بند کہ غالب ہم یکی از ستایشگر جاگی خوارانش بودارمغان
 گذارم و بچنگ آوردن همان مهر خوانا وجینہ و سر بیچا کہ خداوند تیغ و نگین
 به میرزای غالب کہ یزدان بسا بر روانش گرم گستر و نواز شکر باد ازانی
 فرمودہ بود بگو ہر خویش فرزا آرم و برابر گیری اختر خود آفرین خوانم بر زرف
 نگہان آشکار است کہ شاقب کردار فراہم آور کہ ہنوز بہستیش تا چارین

۱۰ مهر خوان بہای ہوز بروزن ہرخوان کہ فسون ان شد خطاب لقب از ہند و حجاز بخلص ام حلاق کنند و از آن
 ۱۱ قسطاس بنیم قوفانی و سکون سہن حکیمی بود و دامت علی بنیاد علیہ الصلوٰۃ و السلام آموزگار صاحب
 ۱۲ خط خورشید تابخش ۱۳ اصطلاح بصر اول و ثالث و سکون صا و چین نام حکیمی ۱۴ شکر د
 ۱۵ ایامہ ابجد و کاف فارسی بروزن سردر کہ تو ال با نامہ ۱۶ آتشگاه بکاف فارسی بروزن
 ۱۷ شش ہفت ماہ خلوت خانہ مرا گویند ۱۸ یگانہ روزگار مولانا محمد ابوالقاسم فضل رب عزتی عم فیض

پایه خالِب دیرینه سال نرسیده آتقد رنیر وی خوشین پرستی از کجا
 آرد که خود را بنظر گویان پیشین انکار دین چون تنای خاطر در هر نور دمان
 از جام در می ربود و خورد و آشام بکرانه گرا سیدند فرجام باین کار شمیمور
 گرم شدم و خامه شورید آهنگ را سپیکر بنداین نگارین نور دکردم و بدین جاده
 سنگلاخ که جز کف خارایش فی خواست^{۵۵} ناخواست پای خوابیده برقرار آوردم
 پن از پوزش نبوش داد گرای و اور گیا چشم آنت که بیدیده در بنیش فروغ
 پذیرفتگی یابد و نیز از کاوس کوس سحر پنج فریدون فرد اور دل نگران بجاده
 همان مهر خوانها و سراپاها و خسته دارم و خواهم که فروغی از ان خورشید نگاه بند
 پا در هوا تابد و کله گوشه اش بچارمین سپهر رساند یگانه داور این آتش بیدو
 را بزرگ آتش بیدود در پر توستان کشای و گیتی رخشانی تپش سیما بوی سر وی
 آورد ماد و پروبال اسگالش دانش گرد آوران گرداناد

۵۱۲ پن بیای فارسی و فتح اول کلمه استدراک بجای اما و لاکن ۱۲۵۵ دمان بروزن و
 معنی زمان ۵۱۲ شمیمور بیای فارسی بروزن جلیپور که شهرست معروف بمعنی کار
 بزرگ و بزرگ ۵۱۲ جاده بحیم تازی بروزن ماده لاه فراخ را گویند ۱۲۵۵ خواست
 ناخواست بمعنی چارنا چار ۱۲ یگانه روز کار مولانا محمد ابوالقاسم فضل رب عرشی عم غنی

اولین گفتار

شعری

ز غم تا بسر لاو گردون اساس	بده ساقی آن آب آتش لباس
ز پیکار سکنان به انگلیشان	سپارم بگیتی نوی پای خوان

کار آگاهان از بنیاد نژاد سکنان ورشته تخته ایشان چنان بیای خامه نگار
 بسته اند که در زمان فرمانروای قباد کارگاه روشنسان سپاه ارم نشین
 محو ظمیر الدین بابر درویشی نانک شاه نامی در سرزمین پنجاب
 تبسیره هستی کو فت پن چون از پر خور داری فرو د آبا کشیدگی و به نشیم
 گستره شست فراز آید بیزدان و ادرس پیوستگی داشت گروها گروه از ایزدی
 بندگان دست بستش دادند و به فراهم آوردن این گران ارز نکو بیابا کش
 خود ناز شکر آمدند چون در پنجاب ز فغان دست دهند و رابکه در آید و در پس
 همگی پس ایشان درین تنگنا بهین فرسنگها پوشیده اند و همگی از پرستند گانش

سپه پانچوان بنای فارسی خای همه بر وزن سائبان معنی ترجمه ۱۲ هجری تخته بر وزن الهامی
 نژاد و بنیاد ۱۲ هجری فرو د آبا و فرو درین جهان مراد از عالم سفلی ۱۲ هجری شست فرانیا
 کنایه از بهشت ۱۲ هجری در آید بدال ابجد و رای محله بر وزن تراویدن مشهور شیب
 در زمان زرد آمدن ۱۲ گناه روزگار مولا نا محمد ابوالقاسم فضل رب عرشى غم فیض

ایزدی نیایش را کیش خود انکار ده و گذارده ایشان را که سنجیده همان ویش
 شناساست کثرت نامند و خرگوشست گاو بهمه دست و دهن آلایند و دستا
 خویش جز خوا بگاه از سر نیندازند و روئید گیهای کالبه خویشان را بهمان ویش
 که توانا ایزد رویانیده است برگذارند و بریدن و مقراض زدن را نکوهیده
 دانند و هگی برهما پرستان هنگام سگالش گرانس بهمان کیش برمی گرانند
 تا روزگار با همین سنجار را گذارند و روزگاری دراز بدار پرستی
 بپایان رسانند گویند که در مرز بانی داور شاه نشان فرخ سیر سکی
 نامیده بگویند شککه که بهتری سوری گروه ایشان برداشته بود روزی
 انگارش خام در اندیشه پخت و از ان جاده شکوخته خورده و شکر می کیش
 خود انکار ده به پندار برتری خود با ذکر دار غباری از هر گوشه و گردی از هر
 جاده برداشته از داد گستر داد گرای داور زلیخو چه آرم و آشتی نور دیده

له نکوهیده بجاف تازی و مای هوز بروزن سپوزیده بمعنی عیب کرده شده از
 نکوهیدن که سزانش عیب کردن باشد له هنجار بروزن پندار لیاقت و این دروش
 بروزن انگارش بجاف فارسی و مای هوزن سرخارش بمعنی تصویر له شکوخته خوردن بمعنی
 ناخوار خوردن هندی شو که کمانا ایگانه روزگار مولانا حمید ابوالقاسم فضل رب عرشی عقیقه

برو تا تاب داده به شگر می بلند آوازگی گرفت و جهان گرد آور داد
 این هنگامه ششم فراهم آورد گوش کرده بوار مارخم و بیچ زده بفرز بود داوری
 گر ایش فرگفت گیتی نورد به بگلبر بگیان و اسپهبدان روای پذیرفت
 تا واژون اختران بکفر کردار خود رسند و زود نذیر پاداش نکوهیده
 کار خود دریا بند چون گیتی خدیو کام بخش دیر گیرد و داوران داور است اگر
 از بند گانش کسی نیزه بوار سر شگر می بردار د فوری بباد افراش پر زد
 همینکه آن ناپاس فرجام ناپزوه بر پاره قمر و آن فرخ داور تاخت
 آورده پایان پا بر سر نماده گر یز را برستیز نکیش خود انکار دو
 بی آنکه در بنردگاه کاری کند و از قشون اثر در شکر ستیز و دشت گردی

۱۱ فرزند بود برای محله و از اهوز حکمت ۱۲ فرگفت برای محله و کان فارسی مان حکم ۱۳
 ۱۴ اسپهبدان کبسر اول و سکون سین و بای فارسی مفتوح و بای ابرجی مقوم سزاران پا ۱۵ کیفر
 بکاف عربی و رای محله بروزن رهبر جزای بدر اگر سید و باد افراش هم طرازند ۱۶ بوار بای تازی
 بروزن سوار یعنی مانند ۱۷ قشون بفتح اول بروزن هیون که گاور باشد فوج را گویند که عربی سکرش
 و بندش خوانند ۱۸ اثر در شکر بفتح اول و زای پارسای ساکن و دال مفتوح و رای محله ساکن و کشتن معرکه
 عربی مفتوح و رای محله ساکن شکار کننده اثر در ۱۹ یگانه روزگار مولانا محمد ابوالقاسم فضل رب عربی شمس

کنش خود گرفت و سرگروه ایشان معه بمقتصد مردان کاری نشان
 پیشگاه فریدون کارگاه دست و پابسته آمدند و کبیر رسیدند و آن اسپهبد
 قلاذر بسوی آشتی ره برد و اچرخ تیز گرد که گاه و ایلا جگر بدشسته سرنگان
 بفکار آورد و گاه ناز پرورد کالبد حبشید را باره دونیم سازد بهر گوی
 نیستی سرافرو برد و گیتی را از گزند بهشتیش امین گردانید اما چون بسپین گرش
 در کار کیامی گیتی خدیو آرمش داد کار از پرکار افتاد و نمایان آسودگی
 از قلم و برخاست سکمان نیرو یافتند و تسلیم و پنجاب بزور تیغ و خنجره گرفتند
 و بیرون سواد امرت بهر پاره الوند بوار بنانادند و بگویند گره نامیدند
 رنج بیت سنگمه پاره گنجینه و کالای خود بهمان آئینین در می سپرد
 و بهمان سنگین باره نبندی از گرد آورده خود گرد می کرد

۱۴ باره بیای عربی و رای مفتوح و رای هوز بروزن چاره یعنی قلعه ۱۲

۱۵ در بال مهله و زای فارسی بروزن بزر که میمون باشد قلعه را گویند ۱۱

یگانہ روزگار مولانا محمد ابوالقاسم فضل رب عشی عم فیضه

عنجا آرای شاه گفتار بند کرمها را چه نخبیت سنگه مرزبان
پنجاب و زادگان او معمه کینه یعنی ورزیدن سکهان

هنگی کردار گذاران بهوش انبار برانند که تارنجیت سنگه گمه آراسه
کار کیاهی و سریر نواز کنار هنگی بود دست پائیز را تا دهن گلشن داد
آرشش و شگاهه دوازده دستی بر روی آب نیامد و هیچگاه تندر بیرانگی
بر خرمن آبادنش دوزخ افشان نگردید رخت هستی بر تنش از هر روت
گر دقت بر انگشت و از هر نور و فتنه صد دار و گیر خفیور بدید هنگی و فرز
و خدیو پرستی مرزبان پنجاب با فرمان روای قلمروهند که آن هستی گذار هستی
خرام به کار کیاهی سی و سه سال بر فراز پیدای آورده چهل و نه فتنه پایه

۱۰۰ بکاف عربی معنی حالت و احوال و کیفیت ۱۱۰ کردار گذاران بکاف تازی ۱۲۰
مهمه مورخان ۱۳۰ انبار بنون ساکن بروزن شهباز شریک و دسان ۱۴۰ که آرای بکاف
فارسی و مایهوز ساکن سر آرای ۱۵۰ کار کیاهی بکاف تازی و مایه بروزن چار سپاهی
بادشاهی و خسروی ۱۶۰ کنار هنگی بکاف تازی سرور می خسروی ۱۷۰ پائیز بابی فارسی
مقابل بهار که خزان باشد ۱۸۰ تندر یعنی برق و رعد ۱۹۰ بیرانگی
معنی ویرانگی ۲۰۰ یگانة روزگار مولانا محمد ابوالقاسم فضل رب عرشی فاضله

از پله های هستی پیاپی رسانیده بود گه آری این پیمیش شیاریده و کاشته
 ان بباد دادند و با چنین انجم سپاه بارگاه زیلو چه از رم و آشتی از هم نور دیده
 و زرد نبرد بر روی کار آوردند

ای دیون بر آیه کارزار سکهان آگون اندیش به قباد کارگاه
 کاوس کوس سحر سحر کارانکاشیه درد و تین گفتار بناوری
 توانا نیروان سخته خواهد آمد ای دیون پاره نگاشته از همین
 چالشگران کار کیمیش بکف کرداری گذارد و ازین جنگی
 نفس که از روزگارهای دراز مرده و افسرده زبان زایران
 دیار بقلم و هند آورده ام در گ اندیشه خون می حکاخم و
 بهوش انباز فرزانه گان و دانش گران شیلانی از خرد
 می گسترانم و دستور برگزینش میسر هم

۱۰ شیاریدن بر وزن خراشیدن هندی جوتنا ۱۲ ۱۱ بر روی کار آوردن ظاهر
 کردن ۱۲ ۱۳ برایه بیامی عربی مفتوح و رای همله سبب علت ۱۲ ۱۴ همین مقابل و
 وزن کین بزرگ ۱۱ ۱۵ چالشگران یعنی و وزن خواهشگران ۱۲ ۱۶ شیلان بر وزن
 شیطان مانده دعوت ۱۱ ۱۷ دستور بر وزن دستور یعنی رخصت و اجازت ۱۲ ۱۸ عرشی عم فضیله

پنهان نماند که چون رنجبت سنگمه را گردش سپهر بسر آمد که این پور
 کهرک سنگمه را بگلانی برداشتند و تاج خوشتن آرائی بر سرش
 نهادند و زمانه پائیز مرگ هستی بستانش را از تند باد کوفتها در چل
 و پنج ساگی فراخور مرادش خراشگر نیامد و گردش سپهر در گون شد
 و زندگیش را پیرایه نوبته بفر از آباد جایش سبز کرد و دیگر آنکه پسرش
 کنور نونهال سنگمه که پس از سوختن کالبد پدر خویش اندرون
 در لاهور خراشگر می آمد از دوزخ افشانی سر شدن تفنگهای گردون
 شکاف در باره از هم افتاد و آن رخشان گوهر گردن مرزبانی زن
 تنگ و دو بجا وید خواب رفته جان بجان آفرین سپرد و همه گفتارها
 اختر شناسان که در دمان رنجبت سنگمه بیانشند این رفتنی از در گرفتگی

۱۷ کلافی بجاف عربی مفتوح سرداری و بزرگی و برتری ۱۷ گویند اندرین
 بزم جایی کسی سبزه است یعنی اندرین مجلس جایی کسی خالی است کلافی اصطلاحات عن التلویحات ۱۲
 ۱۷ گر زن بجاف فارسی مضموم و رای مصلح ساکن و زای هوز مفتوح و نون ساکن یعنی کل
 و تاج ۱۷ اختر شناسان منجم و ستاره شناس گویند ۱۷ یازند بر وزن سازند
 شکل و هیئت را گویند ۱۷ یگانه روزگار مولانا محمد ابوالقاسم فضل ربی غفر له

هفت قلیم و ویرماندگیش در گیتی زبان زو بود یکسر کاست بر آید و
 شویش آن هنجار الفخیدن باید که در فرزند ایزد گیتی خدیو ششم گیر
 نارستان کسی را بار نداده اند و آنانکه خود را از رهروان این جبار و
 انکارده اند بهمان سببی که طراز انگینته لادانیان بودند بپور آمده اند
 و از تر از خایها و دودی چند از آستان دل بر انگینته برانے
 آشکار بنیان تو خشته اند بهر بگذر پس ره گزید و همین جهان این
 نورس بهر سپند او را که بنا ننده شرکیا سی پنجاب او را بجای باش خود
 برگزیده و کهرک سنگه فرانه را به پیشکارش سنجیده بود و همچنان پس ی
 بر روی کار آید پس کاین برادرش شیر سنگه پور رنجیت سنگه را

۱۱ کاست بتای تازی بر وزن و مقابل راست دروغ و حرف نار است را گویند ۱۱
 ۱۲ شود بضم اول و و او معدوله سبب علت ۱۲ فرزند بود بفتح اول و و او
 معدوله ساکن بمعنی حکمت ۱۲ بجن بلام مفتوح گل و لای را گویند بندی
 کیچتر ۱۲ لاد بر وزن شاد بمعنی دیوار ۱۲ مند پور بر وزن تاج پور
 کوفته و مانده را گویند ۱۲ تو خستن بضم تایی قرشت و خای مفتوح
 بمعنی جمع کردن ۱۲ یگانه روزگار مولانا محمد ابوالقاسم فضل رب عرشی عم فضیه

برزبانی برداشتند و همین ششگاه گیتی گذاشته برادرش را برایش
 گماروند چون دیده بیا و دل دانا داشت هنجار روی فرایش نهاد
 و پیوند دلمه را آسایشگر آمد و روزگار به شنا گستری گذارد و با انگلستان
 با نرم و آشتی پیوست و از هر رویه جو یائی دل داری گردید و پسین با
 که قشون انگریزی سیر کردگی سپه سالار پالک از دره خیمه پدیا
 کابل از قمر و شیر سنگه رهبر شد و هم باز پس آمدندین نور و
 مرزبان پنجاب از همگی رسد و دستمایه شیلان و آرایش خوان و آسایش
 نان باژد و پاکیزه خنجر گذاران سرکار آئین گیکانگی و سرمایه دل از کف
 گرفتگی همچو پدر گرامی گوهر خویش بر فراز پیدائی کشید و بهردمان از جنگید
 و بدامن ستیزه آوختن کرانه جت و نزد آشتی باخت با بجمه شیر سنگه
 درد و گستری و حق پردهی بلند آوازی گرفت و ازین گترین هنجار نامیک
 در و هر گذشت و از قشونی که جان شکر نی خدیو خوان پیچ خاطر داد^{شدند}

۱۴ قشون بر وزن بیون بضم قاف فوج را گویند ۱۲۵۰ سر کردگی بدال مهله ستراری

۱۳ دستمایه بدال مهله و تائی موقوف بر وزن هشت پایه یعنی سر پایه ۱۲۵۰ پیچ بیای پایی

بر وزن صبیح اندیشه و فکر و تصور ۱۲۵۰ یگانه روزگار مولانا محمد ابوالقاسم فضل عربی عم

خواستند از و در گرفتند و همگی از تنان قشون دم بخود سری زدستند
پس از بدشته شگافتن سینه و بگر رام سنگه برادرانی قلمروا نگر نیز بهادر
تاخت آوردستند و گرفتند از نهاد گیتی برانگینستند

آغاز پیکار سکمان پس کرانه دریای ستیج و رزم انداختن
با انگلتانیان

بهر گونه سکمان تیره درون خرد آگون^{۵۳} نا از و ر پر خاش گرد آور با
اسکالش غارتگری و با خدیوهند پیکار گسری با بست و یک هزار تنان
باتو پهای اثر در دراز کین بدر بسته و پا آورنده بر فر رنجور سنگه را بایش^{۵۵}

تیره درون سیاه دل^{۵۲} آگون^{۵۳} یعنی واژگون^{۱۲} نا از و ر
برای هوز ساکن و و او معدوله مفتوح و رای ممله ساکن یعنی نا بهنجا^{۱۱}
^{۵۴} اسکالش زیادت الف یعنی فکر و اندیشه^{۱۲} آورنده بر آ
برای ممله و و او معدوله بروزن آب گنده یعنی شان و شوکت^{۱۲} ^{۵۶}
بر سر بیای عربی بروزن سرور یعنی عالی شان^{۱۲} ^{۵۷} بایش
بیای تازی بروزن سازش یعنی وجود^{۱۲}

یگانه روزگار مولانا محمد ابوالقاسم فضل رب عسری عم فیضه

بدگیر سرکردگان آبرن بخود آغارده و در آغاز ماه دسمبر سال
 یک هزار و هشتصد و چهل و پنج از لاهور رخت باند کشیدنی بستند
 و از ستیج که کرانه هر دو شهر کیا تو خسته آمده بود بپارگیری آب گذری که
 از کشتیاگر آورده آنها بود بدگیر کرانه دست و رو شسته بستگری و
 از رم پنجار با و گذشتنی میان هنگ و ریو استوار بستند و برستانخیز
 پیکار و بگیتی خدیو جنگیدنی را صد غوغای خیلور برخاستند تا فرجام
 و ارای هند نیز از آشتی اسگالش بهوش آمده باند رسید کیش
 در رسید و با سپه سالار کف صاحبها در لشکرگاه لدمیه
 و فیروز پور با چندی از تنان قشون جلوه افور شده و نشتر بیداری
 برگ غوغوگی بر زده در مدکی سکمان در خیم انگاره پیکار برانگیختند

له آبرن بای عربی برون چار زن تسلی دهنده ۱۲ آغار دن یعنی شتر
 و آینه ۱۲ اند کشیدن بالف مقصوره یعنی لشکر راندن ۱۲ یارگیری
 مدگاری ۱۲ خیلور بجای محجه مفتوح و سکون تحانی و فتحه نون و و او معدله
 ساکن بل صراط و مجاز اقامت ۱۲ در خیم کبر اول و رای پارسی کن بدخو و بدین
 و قلعه بان ۱۲ یگانه روزگار مولانا محمد ابوالقاسم فضل رب عرشی عم فیضه

و با خنجر گدازان فریدون فرا نگلش یان ضحاک کردار بهم آوختند
 و درخشش کاویانی درفش دارا دارا^{۵۸} را فرجام رخشانیش نیل سپید
 گو به پیشین دارو گیر نبذی^{۵۹} از تهستان کاوس گردون سر سیه داد مردانگی
 بر نوک سنان گذارده دشنه نیستی بر گوی هستی خود زدند و رو کاوی^{۵۹} در
 و کرداری ناپایان پذیر گیتی دفری گذاشته بے روان کالبد در گل
 لای نبرد گاه آغارده جان بجان آفرین سپردند^{۵۹} بفرگفت^{۵۹} سپید
 تهستان کاوسی قشون تابو^{۵۹} دسینه سپر کرده و انگارش^{۵۹} مرگ پیش باز

سده درخش بضم اول و رای ممله مضموم و خای محجبه شین منقوطه بمعنی برق و نور و نور^{۵۹}
 ۵۸ دارا بدال مظهر بروزن بارات بمعنی شوکت و فر ۱۲ ۵۹ نبذی بنون مفتوح و با
 عربی ساکن و ذال کسور و یای مجهول بروزن و معنی چند ۱۲ ۵۹ روگاه برای مظهر و
 معدوله و کاف عربی و یای هوز بروزن فرگاه دیباچه را گویند ۱۲ ۵۹ بن بای پای
 مفتوح کلمه استدراک بمعنی الا و اما ۱۲ ۵۹ فرگفت بکاف فارسی بروزن کم خفت بمعنی گم
 و فرمان ۱۲ ۵۹ اسپید سردار سپاه ۱۲ ۵۹ تابو تباي قرشت بروزن پالود بمعنی تابو
 و صندوق ۱۲ ۵۹ انگارش بفتح اول و کاف فارسی و رای ممله کسور تصور ۱۲
 یگانہ روزگار مولانا محمد ابوالقاسم فضل رب عرشی عسم فیضه

هم آوردان نموده کيسر تباخت آوردن و خون بزمندان رختن و
گلونه های اتواب سکهان را باند رسيده راه ندادن و هر برزو تهم پکيرا
از نارگوهر آهن شگاف شمشير و پکير کردن و از گذرگاه آب دشنه
مگر داب دريا سپردن و دست تارات بر کالای و خرگاهش دراز نمودن
و در دوین و سويين نبرد بغير و ز پور و اليوال همین هنگامه رستخيز و
مرگ سرخ بر انگيختن و در چارمين شتيزش همگی کالای زندگانش بيلاب
ناپيد انداختن و زمين را از جوی خون برو دجيون مانستن و نواب گورنر
جنرل بها در ابريزين لاهور بال خورشیدی کشادن و از فرگفت
تا پذيری قشون و ليپ سنگمه را پیشگاه داور هند دستار بر زمين زد
و اياغ گفتار بگردش آوردن و همچو دمان پشين مرزبان پنجاب بگرايش

۱۵ تم تبای قرشت و های هوز بروزن صنم بزرگ جسته و قوی بیکل مرد را گویند ۱۲

۱۶ تارگوهر تبای قرشت و برای مهله و کاف فارسی بروزن ال شوهر جوهر ظلماتی
را گویند ۱۲ ۱۵ بال خورشیدی کشادن معنی ظل ظهور گردن و کنایه از گل شدن ۱۱

۱۷ دستار بر زمين زدن به معنی فخر ياد کردن ۱۲

یگانہ روزگار مولانا محمد ابوالقاسم فضل رب عرشی عم فیضه

و دلداریش کوشیدن و گلاب سنگه را از مرزبان کشمیر برگردان
و همگی بر پشت آن قلمرو بدش سپاردن باده خوشگوار را پیاپی اندر کردن
است و جوش نوشتن پالای در آشت گاه خشم را نمودن

دوین گفتار

منوی

بده ساقی ز اشک سرخ جامی	که بردارم ز مرگ سرخ گامی
نی کلکم شود باناله همراز	ز ناقوس قیامت بردش راز

پنهان مباد و بآوردنگان رستخیز انگیز سرگرمی شراره بیزی انجمن آتش
خیز باد که رانی چندا آفرینده دلیپ سنگه مرزبان لاهور را
برو به بازی و هنگامه پردازشی شیخ امام الدین برداشته و

۱۰ بر بست بای عربی برون زردشت بمعنی آیین و قاعده ۱۲ شنگ
معنی خلوت خانه ۱۳ اشک سرخ کنایه از باده ۱۴ مرگ سرخ بمعنی
قتل عام ۱۵ آورنگاه بمعنی برق نگاه ۱۶ رویه بازی بمعنی
کاری ۱۷ یگانہ روزگار مولانا محمد ابوالقاسم فضل رب عرشی عم فیضیه

کشمیر که از نگاشتهای لال سنگمه دستور کار کیای پنجاب
 گلاب سنگمه را کشمیر بر در کشیش گمارده بود رزم افتاد در دژ شیخوپور
 که از لاهور سی فرسخ درازی کشیده است اسیر ساختند و لال سنگمه را
 پس از برداشتنش و گرفتن دستوری خاک نیز جاده آگره گردانیدند
 و ایدون که خسروی شارتان از پنج برکن رانی صاحب را از شیخوپور
 بسر برزدن در هنگامه کوکبه بر فرش پافکنده بدایر بنارس که باند رسید
 بنودان کالبد گذاشته آن جایگاه و گرد پیوند هستی بگیرد پافکنده
 و پرده کشایش با سگالش و گرد بایه شا بگردار با فرورختند اند بهر گونه پس
 گردفتند و ریختن و غبار ستیزش و آویرش بنجا آمدن تن تنی چند
 از سکهان تیره درون بر بجا اول و میر ساهان انگلشیان پیوسته طلیس

۱۵۰۰ مرد یک و مردی یعنی میراث ۱۲۰۰ شارتان بشین منقوطه و رای مملوکین مهمله
 عمارت و اشکوب را نامند ۱۵۰۰ سر برزدن یعنی ظاهر شدن ۱۲۰۰ بر فروردن
 عالی شان ۱۵۰۰ اندر رسید یعنی تصور ۱۲۰۰ بجا اول بفتح اول و کاف تازی و اول
 معدوله یعنی داروخه باور پنجاه ۱۲۰۰ میر ساهان برای مهمله و سسین مهمله
 یعنی باورچی ۱۲۰۰ یگانه روزگار مولانا محمد ابوالقاسم فضل رب ربی عم فاضله

آرزوم و آشتی بر سر و دوش کشیده و قماش مهرورزی و لایه گری
 از رنغان کرده بخزف ریزهای سخنی چند از قماش فراوان و جاگیرها
 فراخ و پهنایان آوردند که روزی بفرگفت ایگین درسی خانه و
 کوشک را از گلجام و شیشه های بلورین در گرفته و زیلوچه های چینی
 و رومی یکسر گسترده و خس و خاشاک بجا رو بهای پاک کرده از گوناگون
 خوردنی و نوشیدنی ها که پذیرفته آنها و گردیده ایشانست سرتاسر
 بنیرها گسترانیده و کرسی ها گرد آورده دندان بر جگرها افشردند
 و رده رده بر جا های خود استادند تا بنید بران از کمین بد حستند
 و همگی سر زده رو داد این جا نگه از راه گوش آن تیره در و نازل

لایه گری بای تازی و کاف فارسی یعنی خوشامد سازان ۱۲ ایگین جبا
 خانه ۱۳ درسی خانه بفتح دال و کسره رای مهله دیوان خاص آگو نید ۱۲ گلجام
 بجاف پاری مضموم و جیم منقوطه مفتوح آگینه مانے که در اشکوب مایه داران تعبیه کنند
 بآینه جامی هم بفرهنگها فروخته اند ۱۲ دندان بر جگر افشردن یعنی دل
 هلاکت نهادن ۱۲ رده رده برای مهله و دال مفتوح و مایه بوز و صف ۱۲
 یگانة روزگار مولانا محمد ابوالقاسم فضل رب عرشی عم فیض

فرد آورند و ایشان را برخواست اینها بر انگینختند تا یکی از کینه
 آبریزان که عنان نمک خواریش از دست نداده بانگریزان پوت
 و همگی چگونگیها سرتاسر بگزارد و از جا وید خواب که کفن بسته بر سر
 استاده بود سر مه بیداری بچشم کشیده هشیوار گردانیده و میان
 استوار بر زده و تک و دو بسیار بر روی کار آورده نگاشته و
 روغن قاز مالیده سکمان از ایوان و کوشکها بر آورد و بفرقت صبا
 رزیدینٹ یگان یگان را بکیفر کردارش رسانیدند و گلو می آن
 تبه بیچان بچا تو در گرفتند و از آوای بیدمان چند آگون اختران
 رانی چند را بلاهور خوانده و کاست از رست و فروغ از دروغ
 مندر گرفته ر بگرای کاشی کردند و باز گرد آن نه گردیدند

پیکار قشون برطش با مولراج داور ملتان

چون سائل سنگه مرزبان ملتان تار و پود هستی برست

۱۱ هشیوار ضم اول و دوامدوله یعنی هوشیار ۱۱ ه روغن قاز مالیدن
 یعنی فریب دادن ۱۲ کاست بکاف عربی بر وزن رست همان حرف
 تار است ۱۲ یگانه روزگار مولانا محمد ابوالقاسم فضل رب عرشی عم فقیه

مولراج مبین پورا و بخسروی و دادگری برداشته آمد گر یوه
 و مناک بادیه آرزوم گسری با انگلشیان دارا دارا^{۱۰} بوار پد
 جامه گذار نمودن آغاز نهاد و اندیشه^{۱۱} آشتی و بگردارنا هنجار
 میا ویزی در جاده یگانگی گام فراخ برداشت^{۱۲} پنهان^{۱۳} اهرمن شید سکمان
 نکو هیده کردار که به بازخواست^{۱۴} لاهورش جنبش^{۱۵} منشی داده بودندش
 و کام بدرازی و فراخ پناایش نه نهاده بجاده لاهورش^{۱۶} شگیش داده چون
 کار کیای لمان قلم و بفر ازمان یر لینگ رزیدنت^{۱۷} بلاهور پیوست گفتنیها
 یکسر گزارده و از بازخواست^{۱۸} تبه^{۱۹} سپیان^{۲۰} رستگار^{۲۱} بیاخته بدیار خود گرد
 و سر بالاش نیاز زد که باز سکمان دوزخها افشانند و رختخیز نو استاد کرد
 باز تفشگی ریگ بیابان پایان نرساننده را بازخواست^{۲۲} نیا کانلش^{۲۳} خسروی

۱۰ دارا ت بدال همله برون تاراج^{۱۱} یعنی شوکت و کرد فر ۱۲ پن^{۱۳} بفتح اول کلمه
 استدراک^{۱۴} یعنی لیکن ۱۵ اهرمن شید بفتح اول وای هوز ساکن و مهم منقوح و
 شین شیطان و ساوس شیطان^{۱۶} ۱۷ بازخواست^{۱۸} بای عربی^{۱۹} یعنی محاسبه ۲۰ جنبش
 منشی^{۲۱} یعنی حرکت ارادی ۲۲ تبه^{۲۳} سپیان^{۲۴} یعنی تبه اندیشان ۲۵ ۱۶ نیاکان^{۲۶} بنوع^{۲۷} مفتوح
 وای^{۲۸} تخانی و کاف عربی بزرگان و پدر و پدر پدر ۲۹ یگان^{۳۰} روزگار^{۳۱} مولانا عرشی عم فیضه

کرده استخوان بوسیدگانش کوفت بازپسی داد ستندش و بر
 سر برزدنش بفرگفت و او را بهور زخت مرزبانیش در آتش شکرها
 سوختندش و آشوب آرزومندی را بدین نا بهنجار رو شها فروشانندش
 و کمان سنگه را با چند تان انگشیه بجز بانی ملتان گماردند و بگو
 نگاه و کرانپائی کین اندازه سره یاروشی یکسر از دست گداشتند بهر بگذر
 مولاج بدوشینگی نهاد و پاکیزگی گوهر پای کوبان آن دیار گرد آورده
 و کوشکها از چرخان و شیشه ها بمرنگ چرخ روشن کرده و شیلاها گسترده
 و پاییها نداری پایان رسانیده و در ملتان بکلیدایش که بان سنگه و
 دستیارانش سپارده به پیچوله بر پشت و آستین برگیتی یکسر زده بازیدی
 پرستش و خداوندی نیایش بسر بر چون سکمان به شتر درگشتی که به
 تن پروانه بال و هوای دید بود و هر پرده گوش آگنده آوای شنید صد ره
 از رنگ پرده دری بر انگیختند و بهر نگار ایوان و شارسانش نگاه گرم گرم

۱۵ پای کوبان یعنی رقاصان ۱۲ شیلا ن شین شرارت مانده دعوت ۱۱ شیلا و شیلا
 بفتح دال ممله مدکار ۱۲ پیچوله بای فارسی مفتوح گوشه هری ۱۲ دستبه و معنی غلبه ۱۱
 ۱۵ از رنگ و از رنگ بکاف فارسی مرقع تصویر ۱۲ مولانا محمد ابوالقاسم فضل رب عیسی

انداخته تبیسره باز پس کوفتند و تا در دژ جا ده پسر نبرده بودند که شکر
 از کین بد رحبت و ناچنجی بسینه اگینو صاحب فرو برده از دشنه ستم سرآپا
 بخشگی فرو کوفت و کف از دهن روان بزنک پیل دمان می جنبید که رنگرآم
 نیز از دشنه خو خوارش برود خون رنگ شد و همه کنگاش از بر خوردن
 اندرسن صاحب بامولراج بگردش دگر باز بسته آمد مولراج اشکبانه
 به شارتان خود خرید و پایش از استلک ناتوانی بوار بید بر خود لرزید و بست
 و یکم اپریل سال یک هزار و شصت و چهل و شست کیش انگلیشه بکی قشون مولراج
 بر رده انگریزان تاخت آورده رستخیز انگیزی نمودار کردند که کارنامه بار
 بر تابد و خامه مایه نگارش دادش نتواند چون باش گزینان لاهور
 برین هنگامه هوش را با گوش گذار آمدند بندهی فوج مرزبان بجا واپور و پا
 بسر گردگی شیر سنگه و لفتنت او دار و سببستیارش بر دشت

۱۵ تبیسره بتای قرشت بروین نیره بنون مفتوح دهل ۱۱۵۵ تاج بروین
 ساچق بمعنی نیزه کو کپ ۱۱۵۳ کنگاج و کنگاش اول بجاف عربی و دگر بیارسی
 مفتوح بمعنی مشوره ۱۱۵۴ اشکب بزیاوت الف بمعنی صبر ۱۱۵۵ بوار بروین
 بمعنی مانند ۱۱۵۶ سرگردگی بمعنی سرداری ۱۱۵۷ مولانا محمد ابوالقاسم فضل رب غوثی عم

خدیو بند محمد اکبر شاه ثانی هشت آباد آرمگاه بر فرزندانش خود
 یافتند و گیتی روکاهی دراز از ستوده گوهری خود گذشتند و دروان
 دادگری شاه عالم خازنی بهاره بر صوبجات دکن بفرگشت او
 داوران مرزبان و کارکیا مانده اند و از بر آوردن کارهای دست به
 شاهی بسا پانچ با وجیه و دستار با و مالای مرورید بکف آورده تا آنکه
 پس بکار فرخ آباد که با جسونت را و ملکر و لار و لیک بجا
 در یک هزار و هشتصد و پنجاه گیش انگلیشه بر روی روزگار آمدن و ابصاحب
 ستوده بهر خوانا و پدر آفریدگار نا انیم محمد امان اسد خان فرخ
 که در سال روان پس پایان رسانیدن نو دپایه از پله های سستی خود
 به یزدان پیوستند و نواب الف خان بهادر کین برادر نواب
 والا پایه با بر طش نزد آشتی باختند و از هر رویه کیش داور بند پرستی
 آیین خود سپیداشتند زین ره از پیشگاه داور انگلستان بپادشاه پور

له بکف آوردن و فرا چنگ آوردن بمعنی حاصل کردن ۱۲ له بر روی روزگار
 آمدن مراد بر روی روز آمدن بمعنی ظاهر شدن ۱۲ له پدر آفریدگار نا انیم
 بمعنی جدا نمودم ۱۲ یگان روزگار مولانا محمد ابوالقاسم فضل رب عرشی عم فیضه

کینجاه هزار روپیه سالانه نشت می شد بجا گیر یافتند و تابستی خوش
 بر آن سواد مرزبان ماندند پس خرمش نمودن بجاده همین جهان در
 یک هزار و دویست و چهل و چار از دوازده پیوند و خشوران و خشور و
 بردن هفتاد و پنج سال بکار کبابی شاه عالم غازی و اکبر شاه
 ثانی میوزارگاه به برای ناپوری شاه پور باز بچنگ سرکار
 رفت و استاد می بزرگ به پس ماندگان نواب صاحب سپرده آمد
 چون ایشان هم جامه گذاشتند و بر یکسوی ماندگان گراشتی نکرده بستی
 خدیو پیوستند در گردش بدگر آتش فتنه انگیزی یکسر سواد و دلی را
 فرو گرفت و پدرم بر همین پایه و کالت و صدر الصدوری فراز آمدن آن پاره
 استاد هم از کف بدر رفت پن بر بندگان شرف نگاه همه دوش
 و هوش گرد آورید است که این همه گفتنیها و سراسر یافته در اشی ما
 بدان نه می ارزد که ازین گرانایگی و قسمل و خدینیا کان خود

۱۵ مرزبان بروزن ترزبان معنی حاکم ۱۲ ۱۵ همین جهان معنی عالم علوی ۱۲ ۱۵

و خشوران و خشور معنی پیغمبر پیغمبران ۱۲ ۱۵ رستا و برای مملعه بروزن شا و کا معنی طغیه ۱۲

۱۵ یافته درانی معنی یاده گوئی ۱۲ یگانه روزگار مولانا محمد ابوالقاسم فضل ربیع ششمی

بر ارزش خود که در قلم و درسی و اقلیم پهلوی بسا نبرد آرمایها و کشور
 گشایها کردم و آئین دانش اندوزی و کیش یگانه بینی از یگانه آموزگار
 خود آبروی پیشینان و زور بازوی پس ماندگان و الا فرگاه گرامی کارگاه
 نواب آسمان آستان نواب اسد اسدخان بهادر نظام جنگ
 غالب و ارسطودانش بقراط بنفش سخن نواز ابوالقاسم مولانا
 محمد فضل ربّ تاجپوری درائیده به عرشی که خاوری ترازو
 و مرد فرزانه بود از تخمه قریشیان برگزیده خود ناز شکری آیم و از نیایان
 سرمایه آفرین شانی هادی جویم بیت

این نامه نسب که پیش خوانده ایم	حرفی ز مدح عم و پدر بر سروده ایم
--------------------------------	----------------------------------

ایده و نوجوش پالای خجانه خاطر که لایغ یگانه بینی لبر نریست و ستایم
 را از فراوان داع همچوشی بنیدگان نمونه پالیز اگر غریب و دلالی
 بر آنگیختن خواهیم سزاوارست اگر چه پیش باز آموزگاری دهن
 کشتان و سرمه گفتار است که اگر غالب بهوی دستنبد دیده نیم باز

له ارزش بفتح اول و سکون رای ممله و کسره رای هوز و سکون شین معجمه یعنی لیاقت
 و قدر قیمت ۱۲ هـ درائیده بدال ممله بروزن خرامیده یعنی مشهور شده ۱۲ عرشی غمینه

نجم ساسان را از جاوید خواب به بیداری کشید شاقب با حکم
 آتش بیدود در بجای تنزین نبوی روش جانف تازه دید
 یزدان کارها ساز هست در مردمک دیده دیدوران جایش سبز کرد
 و شاقب کارنامه آگهی گرد آور را بهمین کیش ازین تیر و خاکدان شتر

فَالْخَبَرُ

قصیده در ستایش قهرمان گیهان خدیو خدیون
 دوران خداوند جمجاه انجم سپاه کیومرث فرگاه
 هوشنگ کارگاه صاحب تیغ و نگین فریدون
 سکن در ملکه و کثور یا قیصر مهند

اَدَامَا لَللّٰهِ بِالْحَشْمَةِ وَالْاِقْبَالِ
 مَا دَامَ طَلَعَتِ الشَّمْسُ الْقَمَرُ وَالْمَلَالِ

قصیده

<p> اسی بوسه گاه چرخ برین آستان تو کی فکر ره برد به شکوه نشان تو خصمت طعید ولززه براندیش اوقتا بگذاشت پامی فقت و سطلو باوج چرخ یک مهره لیت مهره زرد از بساط تو آن هفت خوان که ز بهر رستم گذشت از شرق تا به نیمه مغرب بخود کشید خصمت ز خال دشمنی بخت و جاهد اسی خاره دوز دشنه گردون گاف اسی مونس نشاط و طربا و دان بجا اسی فقت باوج فلک سر کشیده هم رنگ ابر فیض سخای تو در جهان دریا ز بزل جود تو گنجینه گهر </p>	<p> تو سیهان دهر و قدر میزبان تو بر تر ز بهفت گنبد بالاست شان تو تا گوش کرد ضربت گرزگران تو اقبال و فرو شوکت و بخت جوان تو یک کوشک بهفت باره از شارسان تو ارز و نیمه چونه هم از بهفت خوان تو نازم به برق خنجر گیتی ستان تو غنقای تیر گرد و دمان تیان تو وی مغفر جبال بریش از سنان تو رشک ارم ز ساغر عشرت مکان تو وی آف گیر تابش برق زمان تو مانا به ماه نو کف گوهر فشان تو معدن خزینه ز سخای گران تو </p>
--	---

<p>نصرت پذیره ایت بادای موکبت تیغ دهنجر من اعدا بنید برق و کسور یا خدیو خدیوان که جاودا نوشیروان به سپکو عدلت ستگری اسی خط استوای جهان خردوری اسی قدسیان رسیده چشم نگاه تو در عهد سلطوت نه ز صرصر شمع بیم نازم بنام نامی گیتی خدا سگان در دخت تو زمره چند سخته است اسی چاره ساز چاره بیچارگان مرا اسی اخترت بیاری و عمر تو در نشاط</p>	<p>اقبال تازیان به عبار نشان تو آدر زند دهل بسروشمنان تو شامان دهر حاجب چرخ آستان تو حاتم بود ز زله ربا یان خوان تو وسی محور فروغ اجابت بیان تو وسی عقل کل طپیده تیغ زبان تو نی اتری بگنجفه اندر زمان تو بگذشت پایی شرف بجم دودمان تو نماقب بود چو طوطی هندستان تو بنگر که بنیت کف گوهر نشان تو این طره ابد بود آن بوستان تو</p>
--	--

نصرت بهر دمان شودت بهمنشین تو

اقبال هر زمان بودت پاسبان تو

هله بان نغسنگو یان سخن گرداؤ

که درین نور در روزگار شهادت و پیچیده صد پس از چارمین فراز نشین کردن
عیسی ایزدی روان یگانه سخن سخنجان پارس خردان باز رخشان بنیش
فروزان دانش آرزوی گذشتگان و آبروی پس ماندگان آدرنگاه
مولانا میرزا محمد شاعر شیرازی که از پیشگاه مرزبان سخن نوا
ایلیم ایران ملک الشعر امرخوان یافته ست و بر منصب سفارت
برخاسته بقلم و راپر پیوسته و بیایوری گرانمایی گوهرم از ان یای
نبه بر بسته با گره گرانید و بر فرودگاه فروغ هوش نخست مولوی
سلطان حسن خان صاحب بهادر صدر الصدور سودا
فرو دسر پیچید و بین باز خورد را شگرف اتفاقی فراز آمد که انجمن نشینان
آن کارگاه کشته پلارک آندمان آمدند و مرا که در آن هنگام بر میان داش
آموزی بود و آغاز سخن سخنچی و چاه طرازی که سر رشته سخن از گره گفتار
روان بد سخن کشوده آمد و چنانخ گفت و شنود از هر رویه گردون بوار
گردش زن گردید با بجله کوتاهی گفتار بر آنکه در نور د چند مره بر هم زد

سخنهای خود در رشته گفتار کشید و از هر رویه آوای داد و تحسین
تا برین سپهر رسانید و از میانہ ایوار تا سواد شام ایام گفته های خود
بگردش آوردم و صد سخن انبار داد و از آن شیرازی نثر او بدست
انباردم و فرجام آنکه خامه بکف گرفت و سطرپیچند که پایین عنوان طرا
نگارش می یابد بزرنگاشت و صدریزه الماس بکام حاسد ان فروخت
فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِيَ الْأَبْصَارِ

من بنده قلیل البصاعت تصنیفات مسود این اوراق را از قبیل شریط
دیدم ما شاء الله با وجود سخن صاحب طبع سلیم اند و ذهن مستقیم و فن
سخن گسری سرآمد انبای عهد خود و خصوص در زبان فارسی اگر چه فارسی
زبان ایشان نیست اما کمال مهارت را دارند بلکه اگر چند می مشق نمایند
و با اهل زبانان طریق محاوره را از کف ندهند عنقریب که با فیضی و
عرفی لاف هم سری خواهند زد و با طغرا و ظهوری طبل براری
راقم حریف نخواهند و دوستان این چند کلمه را سجداً بطور تصدیق
بزرنگاشت امید که بنندگان اگر خطائی بینند چشم پوشی نمایند
حمره میرزا محمد شیرازی متخلص به نشار

تقریباً رنجیه خامه اعجاز هنگامه یگانه روزگار بهین
آموزگار آبروی پیشیان و آرزوی پس ماندگان
سرآمد فضیلتی دوران یگانه علمای زمان ظهوری ظو
نغانی فغان نقاب دقیقه خاقانی و انوری صراف
خزنیه معنی گسری حسان العرب و العجم سبحان الاعم
افصح الفصحای بلغ البلیغ سعدی پایه ابوالقاسم مولانا
محمد فضل رب عرشی تاجپوری همایون خومی همسایه
تلازال ظلمه ممد وگا

اللہ ہفتہ پایہ کو ہفتصد سال ہم سرشته کند اسکالش و طیلان
فرہنگ گردآوری اگر افسون خوان طومار گذاری بفرزستان خوشین
زدائی و سرودوش الماس افشانی دز و بندگانید سو گند بیای خامه کہ
اجزای خاکسترش از گداختگی نفس و جانگرائی خرد و دل خردی ہنگامہ
بہر رویہ گیہان گسستہ دم پرد و دود آورندہ انکرش بہ تفکلی بیابان
آذر فشانی خویش برنگ بنارات زمین ہوا تنق بند و آتش خیز آذر
نگاہان را سرگرمی فروغش ہم ہوا تپش برق پرداز و روشن بخشد

وزر وشت انگارشش آذ که تابش لایخ پندار را بهر گز دشانش
 سیر بدی شماره با آفاورد همانا این همه تراوش خون و دوازی مژه نه
 باز بسته بر آن ست که بهار اندامی گوهرم در پاییز افستای کسی پالیز
 طراز آید و سواد کلکم از راز هشت آباد برین پرده کشا گردنی نی بسکینزی
 مهر و کرشمه انگیزی ادایش دلم از کف در رلوده و از قدسیان گردونیز
 بسا پانخوان آبادان شنوده نی نی در هر خطوه و گام خورشید زادگان
 بد نشین فروغانی روشها پاجنابسته و در تار هر دشت گام گهر با سفته اگر چه
 خون دل بدانتش گرد آوری از رنگ نگاهم فرور خیمه امادم سردی و فاد خون
 گرمی راستی همان که بیاکیزی تخمه و دوشیرگی گوهر خرد کارگر را آموزگار آید
 زهی بد لگرمی مهر بسکینزی و خنی بد و رخ افشانی و فاد آتشخیزی صدره
 گر انماگی نهادم گرمی تو و گر انپائی آرزوم دل بدست آور بهوش گزین دشت
 فراهم آوری همین شاگردم و بدرستی گفتار و کوتاهی کاست بسختگی نواد
 بهین آموزگار مثنوی

نرخ دیده شامیانی	نگاه بنشین یونانیانی
فراز هوشمند می را کندی	نهاد آزمونندان را پسندی

نوادتر زبانی را دهسانی	دمان قند پاشی را روانی
گهر پاش کفش مانا بسین	پزند گوهرش آرنک تیغی
برینی راز فرسش پانجوانی	ز خاقانی بگیتی مهر خوانی
بفرهنگ ز فرهندان نشانی	باشکوب شکوهی تاب دانی
خمتان سخن را می گسار	زمینای حریفان با ده خوار
عصای پیری من رشک طب	محمد حسن الله خان شاقب

آنکه بانامها بهنجار ناوسیان عجم یاد کرده هند برافروخت و بسا و رقما
در کارنامه های باختر نبرد با رقم زد گذارده اش از علم برین نوربان است
بفرودیان و از نشیان برین ارزانش آفرینا بعلویان تا به بستن شیراز
این نگارین نور در میان گرد و نگی همت بر بست و اندیشه را از تنگ و باز این
اسکالشی آسایشی آغار دیزدان رشت های این رخشان گوهر کشائی را
با اینکه از هیچ میرزان کمتر و خاقانی هندی مهر خوان داده ام و با آنکه
از پلنگیه پوش در یوزه گر هم بستم در کلاه ندارم مگر باندیشه آنکه در قلم و سخن
اند رین روزگار کار کیائی می کنم بخلافت خودش برداشته ام در تسلیم
سخن گسری و لغز تر گویی در عهد مرز با نیم بخلافش و پس از من مانده اثر

بردارد و عرشی نامه سیاه را پس از جامه گذاشتن فردوس نشین داد

وَلَهُ التَّكْوِينُ

گوهر جسم نغز تر گوئی	احسن الله خان سپهر و قاف
آنکه در پس روی ایام کشد	از سبوی طهوری سرش
نامه زد قسم که نتوان گفت	تا نیش در روی بدین بهجار
راست گویم که بردار من گوی	اندرین وادی شگرف آثار
جاده تازه اختر عیش کرد	اندرین شاهراه آتش بار
دانشی را سخن شناس نمود	بر وانی طبع قلزم بار
از نیاکان به سروری آمد	گوهرش در نجابت و شمپار
همزبان من ست هوش نخست	اندرین هشت و چار و هفت و چپا
سرکمان بناف رخ بگیر	وارگون زن به تیغ دشمنه و دوا
انچه گیری از ان به پیوندش	بند گردون به پای هر سیا

تقریظ رخیه کلک که سلک عالم جلیل فاضل نبیل
مخزن اسرار فضل و کمال مرکز دایره قال و مقال
ارسطا طالیس دوران جالینوس زمان صراف خرینه

دانشوری نقاب دینه فصاحت گسری عالم
 المعنی فاضل لودعی حق شناس دل آگاه مولانا
 و اوستا ذنا حضرت مولانا سید محمد خلیل الله ادام
 الله و ابقاہ قطعہ

بنام داور غالب که هم خاکی و هم عری بود کبک درمی نال از زمان از شورش عشقش بازار جنون کالای اش حسن و بفرقت سمندر زاتش عشقش نه تنها خسته جان بسی فرزانگان از جذبه مهرش ز خود فتنه	فروغ حق چون نجم ثاقب از کرش بل از هزاران گل گریبان چاک از بوش گلزارند متاع عشق او را شتری طلعت خریدارند چو نیان چشمهای مردم آبی گهر بارند بسی دیوانگان با هستی سودا ش بیشارند
--	---

آفریدگاری که چستان جهان را بهزاران گلهای تازه رنگ پیرایه تروتازگی
 بخشیده یگانه آمرزگار یک چهره سیاه سیه کاران بغبار آمارزش او چون اختران
 شب دیجور درخشیده نازم بخشش او که همان خوان بید رغیش با سیری شکم
 نالان در شکم نیست چگونه از بارگران گزارش تسلیش سبکدوش شوم که
 راهرو این سخت گذار یارای رفیق و نیروی شتافتن از در ماندگی کم نیست
 چهره پرداز یک پیکر دلربایی دلبران را بدین جلوه دل آرا پرداز زیبایی داده که

بلبل دل بیدلان بسودای آن از شاخسار بتیابی سرنگون فتاده چرخزن
 هوای گمان باندیشه پرواز آسمان تسایشش نخچیر فقر اک بسته شکار یان
 میدان از خود رفتگی و چرندگان مرغزار سخن سنجی بجزرگاه دور از نگاه
 نیایشش آتشخور گشتگی چراغ افروزان کاشانه تنهایی از داغ جگر
 تابش با سوزش آتش هم سوز بالانشینان بزم بخردی در گفتگوی خاشی
 فرجام سودایش مانند شجر چراغ چراغ شب افروز سودا زدگان کامل شکین
 غنچ و دلالش سرمایه داران بازار پریشانی کالا فروشان چار سومی بهوش
 و فر هنگ خریداران مایه بخودی و جان فشانی هر که از باد و بادش مدهوش
 شد همانا که او را هستی گیتی فراموش شد کیت که از بیم خشم گیریش رنگ بر
 رخ نشکسته و آن نخچیر کجاست که خود را بفقر اک او نه بسته آرزو مندان
 هوایش را کامی جز او حبتن خنجر ننگ و آب را بخون خویش شستن است

خدا ی آفرینش نیست جز او	چراغ افروز بنیش نیست جز او
بهارین ساز گلزار جهان است	بهار آراسی باغ جاودان است
امید آرزو مندان بر آرد	ز غنچه هم گل خندان بر آرد
بهر چیزیکه می خواهد تواند	نهانی رازهای ما بداند

گهی گل را بهار تازه بخت شد	گهی بز چرخ زو خورشید رخ شد
از و گردون را خست تابدار است	وز و گلشن ز گلها آبدار است
فروغ شب ز ماه آسمان داد	تن خاکی ما را پاک جان داد
گلستان از بهارش باغ باغ است	شبتان از چرخش شجره است
دل سودایش همداغ لاله	لبشیدای او سرگرم ناله
گهر از پاکیش در پاکبازی	ز ویدش چشم در جاد و طرازی
ز روی خود نخستین پرده برداشت	کسی را از درش نو میدنگداشت
کسی ز و با خبر شد بخیب شد	درین گنم بودن نامور شد
زیاد او بود آئینه روشن	نه تنها گنج بل گنجینه روشن
چو تخم عشق او در سینه کاری	پذیرد کشت زارت آبداری

وره آورد ایوان کیوان رشک آن سرآمد رهنمایان راه ارجمنده
 آرایش دیوانخانه پایه بندی خال چهره زیبای دلبری شب بوی
 مار خورشید خاوری آفتاب به تاب چرخ جهان پیغمبری های فرخ
 سایه گرامی پایه جهان داد گسری آنکه از آتش شمشیر آبدارش جهان
 پابندان رسیان هوا و شره چون خاکستر گلخن سوخته و از تابش افزای

شید جهان آرایش صد جلوه ماهتاب در شب تاریک تیره در زمان
 فروخته فروزش ماه شب افروز سراپا تابش پناه نجشای از پاد افتادگان
 و از تاب آفتاب نجشایشش پایی بندها خاکدان تیرگی همسایه ارادگان
 جوهر تیغ چون آذکش پیش دمار از روزگار بدگوهران بر آورده بزرگ آ
 دشمن شناس خوی پند فرایش میدان جنگ را از خس و خاشاک بید
 پاک کرده از کار سازی کار پردازان دادش کار و باستخوان کیسه بران
 چارسوی هرزه دای رسیده و اندام ناساز برهنگان جامه نام و ننگ دارد
 شکنجه سوزش جاوید کشیده هر که جان خود را ناشتا خور خوان جودش آرد
 هماغه نانش بروغن افتد و هر که تبلیغ دمانی از شیرینی خورششای جان
 پرورش ترش و شده بسی بر نیاید که چون پاره های پرسم خرد بر آمده
 آسمان چون آسیای کاغذ گرد و مرکز خوشنودیش میگردد و گردن گردن
 کشان گردنا کردار بر سوخمیده میشود کلاش تا بهنجاری تارهای فراموشی
 یادش بر تن هر که نمیده پنداری که در گوش ناشنوائیش گوش خنجریده
 گریو آیه آب شمشیرش بگردن هر که او نخته پوست کش مرگ ناگمانی در
 دمی خون او بر پشت این گردن خاک ریخته هر که پوچه دار بر دخت تازه

رنگ پریش چسپیده باشکیمای پدیا و سوز درونی بر شاخسار طوبی
 نشین گزیده دیدن قهای مرغزارش دل بسجیل و ش خونین جگران چون
 تدر کو بهسار می رقصاند و سوزش آتش دوریش سینه پاکی گنجینه را بزرگ
 تنها به میوزاند هر که بکوی بشت زمیش تگاپودارد باد کامرانی بساغر
 دوست کامی می پدید آید از تنک کاکل شکنش ننداری که صد ناله چن ختن
 باد داده اند و از ده گیسوی پچانش گوئی که هزاران چمن دلکش را
 در کشاده اند هزار گلدسته درود و سلام باد اسیات

پناه نمک ران بارگاهش از و آسان شود هر سخت دشو نه تنها بادشاه و افسر ماست فروغش جان ده هر مرده پیکر ز بادش گلشن با سبز و شاداب جهان از رنگ اورنگین بهار چو مر و اید سفته گفت کوش بگردون از فروغش تابش خو	نوای بینوایان در نگاهش وز و میدان شود بشگفته گلزار جهان را شهر یار کام نجاست لبش در مان درد در و پرور در و ان ماز یادش رشک مهاب چمن از جلوه اش زیبا نگاری جهان سودا زده و جستجویش بدریا از لبش پیدایش در
--	---

گرفتار تباهی بد گالش	خرا مان شد سرگردون نهالش
گل از بوی گلش از باغ باغی	بردش سینه پر سوز و آغی
بسویش پیک جان مست را هی	بکوی او گدائی به زشاهی
درو و آفریش بر روانش	بود تا در جهان سود و زیانش

ازین پس بر بگمان روشن باد که درین روزهای فرخی آغاز بهبوفریام
که درهای خرمی از هر سو کشاده و ساز و دلکشی انبار انبار آماده دل شادی
گرائی در بزم ماهریان نشسته و جگر اندوه هزاران ناوک جگر دوز سناستی
بلبل بوستانسرای هزار ترانه های خوش نوا و اداهای دلربا در ساز
جان نوازی و ناهید سر و دسر ابد شک نه فی تال و زنگنه بندی بهندیان
در پرده آهنگ پرده پردازی و چنگ نوازی جان کابله فرخ گوهری
گنجینه علمای تابان هنروری اختر فروزان چرخ شیرین زبانی گوهر
درخشان بدخشان رنگین بیانی زبانش از بس شیرینی چون شهد شیرین
ورشته مر و ارید بخش هم رشته پروین بسی برآمده که آب گوهر خون خود خورده
اما هنوز زنگ سرخروئی بر روی خود نکشیده روزگار است که جگر گوشه
دریا بود ای همسری آب و تابش قطره زن تیه جستجو گشته چندان آب

پیشانی بر رخ آورده که آب از سروریش دریا گذشته شوخی
 بندش بهمانا آهوی مرغزار است که چون آب روی سبزه بسکزی می گرد
 رفتار است از بلند آوازی خاصه جادو نگارش شکفت نیست اگر نوشته پاک
 پارینه چون از تنگ مانی آژنگ او قادی پذیرد و از سر بر آوردن ریسه گان
 زمین بخش جای آنت که جان افسرده سخنان پاستانیا جانفته تازه
 از سر گیر و آنکه از خوبی درونی و برونی بمولوی محمد حسن اسد خان
 خاقانی هند زبان زد هر که و گذشته و از پاک گوهر و تابناکی
 اختر یا یو الطاهر شاقب سر بر آورده از پاک گوهری دریا گذشت
 نامه شگرف بزبان دی بنوک خاصه سپرده من چگویم که دلتهم بغیرا گفتن
 بهنرش هنوز پی نبرده ده چه نامه که خرد همه دان همه دانان روزگار
 بشمار نزا که های خویش سر در گریبان حیرانی است و کشا و زخم خسته خبری
 این زمین خسته کند پریشانی بلکه گشته هزاران ارغنون بیجانی است
 دارویت پروین صد پرده و هوش بیخه گلدسته ایست که از خوبی پیوند
 با هوش گلدسته پروین از هم گسیخته مرغ نازک نوائی ست که نایش
 از دانه شو شو ناله سبک شو سبک شو هنوز می بردارد و در کر میت شتاب

که آب و تابش از آتش نمانی اندرونها و دوسپاه برمی آرد و دارای چرخ
وزمین چون بخت اسکندر غیر روزی که در جهان بلند آوازه گرداناد و
در سینه خردوران گیهان تاب مهران مهر جان فروز گیتی سخن بفرود

عزل

هزاران لاله و گل را دیدم که گلزارش	خزیدار سخن را جایی گشتن گاه بازارش
تو پنداری که شد کاشانه دولت چنان	که بالای سرگردون کشیده پای تو یارش
چنان غمزه جان شد از هوا می شکوین	که شد بر باد داده مشک چین از بوی تارش
زبس چنگی و شوخی گفتار دل را	دل هر پیرو بر نائی پسندیده است بهنجارش
زبان شسته زبس همچون گهر نافی و شسته	تو کوئی رشته در کا نایاب است گفتارش
و چشم بندگان سخن چین باد در پرد	شود بیا صد سوزش چو بنید چشم بهارش
بزرگ شاهان خلق و نو شاد جان افزا	چو در بار نو اینان بود زینده در بارش
بدار و داور گیهان چو گل گلزنک و تازو	نگهدار و ز آسیب خزان و خارش بخارش

خدا یا آرزوی این خلیل ناتوان برآر
که تا گردون بود گردان چشم خود نگدازش

و پس از فرجام پذیرای این کارنامه فرسنگ که کشته گان ناز سخن آرد نیست

سودمندان زیبا فرامی چار بالش چرب زبانی خواست که آن پیکر پوش افزائی
 را بر یو طبع بیاراید که مغز پالوده مغزان را از پالایش سیم ساده خود چون سیم
 ساده بیالاید ازین رو خواش نمانی دل بدین سان آشکارا ساخت که این
 نان ناپخته تا به بتیابی و دیگر آشنایان دریای سخنوری و کیه تازان میدان
 نغز گفتاری بآئین تقارین دین دشت هیون تازی نمایند و گوی پیشدستی
 از خفته بازان تیه و لیری بیک چشم زدن در ربانید ناچار این پاتله تفتیده
 آتش گمانی نوشت آنچه نوشت و دین زمین که جای تخم ریز کشا و رزان زو بود
 سخندانی است کشت آنچه کشت امید از برآرنده رستنیهای گوناگون آنست
 که آبیار می چشمه سار خویش این کشت زار آب خورده جگر را سر سبز تر و تازه
 دارد و تا بگاه نخلگی و بار آوری در نگاه سبز بختان گلزار شربت چون سبزه
 مشکین شکینه میوان سر تازگی برآرد فقط بدان اسی هموشمند
 فرزرا نگی پیوند که نگارنده این تاریخ یکی از مهرورزان فی بلکه آن
 مرد مک دیدگان من است و اگر راست گویم و از حق نگذریم تو انامی دلم
 و روان تن است هم نازم بر ساسی تابنده ذهن کو کب که در شست ساله
 عمر این همه جوهر در گوهر خود فرا آورد و هم آفرین خوانم بر بهنجار دلش

آموزی یگانه آموزگار خود ابوالقاسم مولوی محمد فضل رب
 عرشی عرش منزلت که در قلاذری شش ماه آن قدر نیرو و نظم
 و شریلوئی بمرد رکیش سپرد که پاستانیان راز کو دکان دبتانی شمر
 یزدان راست بشمار مرد گشتیش داشتن و ثاقب راجا و دان از دید
 فرج بارش خورسند ساختن

قطعه تاریخ ریخته خامه لا ابالی خرام شیوا زبان نشی خرد
 پروربیب دانشور بطا هرشت ساله فرزند فروزان گوهر
 و معنی از کمن سال فرز انگان دانشور تر جان فطانت
 جهان ذکاوت روح درایت روان ببالت ابوالنکا
 نواب محمد رستم علی خان بهادر ملتخلص به کوکب خلف نواب
 خواجه محمد خان بهادر رئیس بسبی پو

کتابی در درسی نگاشت ثاقب	که هر بهر نقطه اش رخشان چو ثاقب
جهان بین ساغر است این نامه او	گهر بارت گوئی حسامه او
معانی راز پیونزش گداوش	عجارت راز فکرش ذوق ناز
چو از مگشت تاریخش نوا سو	بگفتا کوکبش ماه دل افروز

۱۲۹۴ هـ

هرگاه بیکه از ماه شهر گزینیم و شهر همان سی روز باشد که در عرف
 سرانید و چون عدد سی بنفقا است عین مکتوبی برگزینیم و چون بر سر
 نقطه گذاردیم غین منقوطی خوانند و عدد غین هزار است چنانکه بر خرد و را
 مخفی نیست یا چون ماه که شهر باشد سی برگزینیم و از سی یک خاطر نشان گردیم
 چه که عدد یک همان سی باشد و صورت مکتوبی یک بصورت الف باشد
 و الف هزار را خوانند و عدد دل افزوده صد و هشت و سی باشد که
 جمله اش بسیزده صد و هشت و سی بر می آید چون بمصرعه سابقش نظر
 انداختیم دانستم که لفظ ما بتبارخیش هنگامه بر می انگیزد و کارش
 بجاده و گرمی کشد اعدادش که چهل و یک باشد از تارخیش جدا گردیم
 و همان سه که مکنون خاطرش بود با ثبات رسانیدم چنانکه بر دیده و را
 پوشیده نیست فقط

پرده کشای این معمای راز کشاف رموز بلاغت
 سخنور شیوا زبان نشی نیاز احمد المتخلص
 خاوری

تقریباً سراپا هوش همه دانش کشاده زبان سخن نواز
والا گوهر تابنده اختر گرد آور فرو بهید گیهایی ستود
گذارنده کردارهای نگو بهیده دانا برون بنیادرون
مهر جانتاب سخن گسری نشستی نیاز احمد خاوری

هستی خدیو گوهر آرمای چار خشیج را سپاس که نواد را بچو اک سخن نهید
نمود و سخن را بسیار گیر سی زبان بلند آوازگی داد چامه دان را بگنجینه
سخن تو نگر فر پاک نمود و جد استم اشجیش پذیرفته خرد آزدش باز
نمود ز به دادار گیان خدیو هستی بایش آورنده فرازان بانسرا
افرا زنده سخنیش پازای گزیننده خرد کارگر آفریننده و خشور گزیده
فرستنده همه بایش پذیرفته بار است با و فرجام کار و همان روز کس
نه پرس راست امیغی آمرزگار سپس از کین حرف از حرف و رنگ
از رنگ شناس نیاز احمد خاوری پنهان ماناد که اندرین روزگار
سخن گرد آور عقل کل را بهین فرزند مهر سپهر کمال روشن گرد آئینه اقبال
روان بخش پیکر سخن گسری و تازه گفتاری گیتی سالار معنی پروری
و نو آئین نگاری سر آمد شیوا بیانات سرخیل هم زبانان فلاطون فطرت

قطاس حکمت زابیده نهادنشان گوهر ستوده کنش آذر مگستر طوباک
 فردوس خلق و کرم مخدومی مکر می مهین خواجه تاشانم مولوی محمد
 حسن اسد خان شاقب خاقانی هند بگرا ناگی فطرت و والا
 پاکی اندیشه برین خرام نگارش نور دی در کردار بی آمیزه عربی
 بچالشگری من هیچ نیز فراهم آورده به آتش بید و دنا میدار خان
 دیده و روان کرد و پیکار پنجاب را از هر رویه نبرد لاگرد آورده در کالبد
 بے روان خچم ساسان روان تازه دمید و صفایان پرورده مارا
 بیارگیری خرد آزا به اکبر آبا و کشید نگارین نامه ایست یگیتی مناس
 سجنبل استاکی ست گلکده خرد افزائی یا از تنگیست نقش بدیع اندامی
 علوی گوهر اند فرودین جایی باش یا برین خشانند مهر نیر و زخواب
 تماش نیردان این فروزان گوهران را بدخشنده گی و تابندگی هم پرتو
 کشائی مهر جهان آرا گرداناد و گوهر آمایش را بسخن گسری و گوهر نشانی
 بزنگ ماه نیم ماه جاودان بکارانی و سروری داراد

تقریظ فروغ سخن نیر سپهر معانی گوهر شپهر باغ اکیل
 سخن دانی زیبا کلام تابان نام دانش ملاذ هوشمندی

انباز دهر ارب زبان آور لبیب فروغانی رتشان
 شاقب گردون سخوری تابش انجم تابان نیلگون پند
 آرش پروری ماسٹر محمد تصوف حسین عارف اکبر آبادی
 زاد علائه که از ارشد تلامذه طوری ظهور شانی شناسا
 خاقانی هند ابوالطاهر مولانا محمد حسن اسد خان صاحب
 شاقب گوهر آمای این نگارین نامه هستند

یگانه دادار توانا را با اندازه که از وار رسید سمر او بالا و از فکر دانش
 افزون است ستایش و شمع افروز دلبری ایزد کردگار و خورشیدان خوش
 باوقار را بشیش از آنکه در نامه گنج یا بنجامه سپارده آمدینیاش با دسپس
 از من پیچیز تصوف حسین عارف پور فردوس با ش گزین
 سید اصغر علی اصغر که بایزدی رحمت پیوسته زینت افزای دین
 گیتی ست بر وار رسیدگان سخن نهفته ممانا د به نیروی یزدان بی همتا
 آیین کلک گردون خرام چنان نیست که بکاست پیوند و از راست
 سر باز زند پس آنچه تابش خوشانی حق میدار و بسپهر صفه همچو تند
 بجلوه می آرم و از بنیدگان همه هوش امید انگشت بچشم نهاد تنفش

میدارم الله اعلم عارف کم مایه فرودین پایه را آنقدر پایاب کجاست که
 بتوصیف این پاری آتشکده درآید به آتش بسید و دشوخ چششی
 و رزداما آنچه که هست از فیض فیضی پایه خاقانی مایه یگانه روزگار بین
 آموزگار و استاذی مخدومی مخدوم الانامی ابوالطاهر مولوی محمد
 احسن الله خان شاقب خاقانی همد که یزدان تادیر اورادین
 فرودآباد داشته گم کرده را مان بادیه نازر شتی اقلاد گرداناد در گوهر
 خود داشته برخوشین ناز شگرمی آیم و بجان آفرین که این همه نازشم
 بر جای خویش ست دانندگان سرپا دانش مرا اندرین خاکبیزی پیرایه
 روان ندانند و خود را از حرف گیران نگردانند آفری ای عارف کالیوگی
 زده کجایم روی و این پاچفت دو بهادرین بیابان دشوار که تقریط نگاری
 کتاب آموزگار خود باشد می ورزی مان بستایش گراو هیون خامه را با این
 سنگلاخ گام فرسانا زهی لالی متلالی معانی این نگارش که روشن فلک
 بر دستانیش رشک می برند و همه گیتی گذشتگان بخنوران بر نارسائی
 ذهن خویش برین فروغانی الفاظ انگشت حسرت می گزند و غمی گوهر مستنم
 آموزگارم که چنان نگاره معنی پروری باین اوراق انگیخته است و چپا

گهرهای سنجیده الفاظ اندرین نامه ریخته نردان این گوهر آرایش را
مقبول جهانیان کناد و از خا و تابا خرمایه روانی دهاد

تقریبا ریخته قلم غنبرین رقم سخن سنج معنی شناس خرمند
دانش اساس دبیر بکتیا زبان آور بے همتا حلال نحو
معقول علامد قائل منقول حافظ کلام باری مولوی
حافظ محمد عبدالرزاق قاری رئیس دیار نظام آباد سلمه باب العباد

بنامیزد این شایان نگارین که نجم و چم حسن نظر فریب آوی شیوا زبانی
از نقار عتقا نظر لا ابالی خرام جان جهان معانی پنجم روان ساسان وام گرفته
گیستی نوای بلند انداخته اند وزین پرچم لوی رای رزین برزین نه طاق
اخضر برنگ شمس مهر نیروز علم برافراخته یارب جنون زدگان گیسوی
شاهد نغمه گفتاری رافره سود آمده یا خرد اندیشگان را دستمایه دانش
افزاینه بان اسگالش چمن آرمی این گلگشته را گلبن شاداب است یا
میگساران خستمان تازه گفتاری را بیدر دوده ناب مناجاتیان بجاد
سخن پرستی را صومعه نیاز است یا خراباتیان خنمانه چامه گردآوری را
مصطفی ناز بهر که تباشش نظاره فروز آمد حقا که سینده خود تمثال اودی

این به بیضای نور انباشته کرد و هر که در حیون معانی غواص آمد
 گوهرش از افرادان گهر نامی نشان صد قلزم بداسن گردید همانا این
 نو آیین پرند که ریخته خامه گهر پاش خاقانی دوران حسان هند بقراط دوش
 سقراط بینش اکمل افراد نوع انسی مبط انوار فیوض قدسی خازن گنجینه
 اسرار معانی معدن خزینه شیوا بیانی مکر می خواجه تا ششم فخر شوکت و طاب
 مولوسی محمد حسن اسد خان شاقب که از پیشگاه یگانه آموزگار من
 و خود مولانا و استادنا ابوالقاسم محمد فضل رب عشی خاقانی هند
 مهر خوان یافته است و در موشگافی آرشاجدت بر سرودها دو یک گام
 پیش از خاقانی دویده و در دست و پای کردار از درنی نگار شما
 خابسته بکالبد چاپ در ریخته و در ریشه هر سطرش جان تازه دو اندید
 من که گفتار از گفتار شما سم و به عجب الرزاق قاری گیتی زبان و
 آمده ام سطرهای چند بفرگفت یگانه آموزگار خود بر می نگارم و در هر
 یادگار خود می گذارم زردان گوهر آرایش را بیارگیری بخت و اخترش
 جاودان دارد و مرا برین براهه روی که جاده ادب نشاخته و روش
 نادیده بر تقریظ نگاری گردیده ام بیا مرزا فقط

قطعه تاریخ از فاضل ارب عالم لبیب محقق معقول مدقق
منقول فصاحت ایاب بلاغت آب جناب مولوی ابو الظفر
محمد سید الدین المتخلص به تشریشی سلمه الله العلی

چون است شایان بقدر تشریفی نظم غالب	برج جبرت گهر فروزان برج خبر شایان آب
بفن تاریخ نیستش از انبشت نامه نگار چینی	چو ماه روشن تابک مانند باغ ضوآن آب
برای الش بهر فکر که غوطه خورم بدر سیریم	گفت هاتف زهی تو تاریخ جناب این کتاب

قطعه تاریخ از والا گهر رختان اختر عرفی پایه فیضی مایه سر آمد
دقیقه یا بان زمان جناب مولوی محمد جهانگیر خان سلمه الله

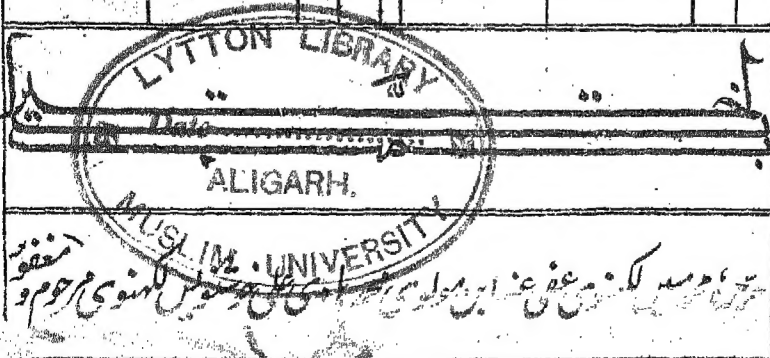
چون خانه ثاقب زوش این آتش بید	بیدار این مرده شدش غالب خفته
از روشنی طبع مصنف چو سپهر افغان	صد لاله معنی ست درین باغ شگفته
در فکر منش مجرادر اک جها نگیر	زد شعله ز سراج گرم آتش تفت
بی تخم رجه و تعمیه تاریخ چو حستم	مثل آتش بیدود خرد سال گنفته

له ادانشاس شناسد که چون گذارد هین بر ادم گیانه روزگار و لانا ثاقب بی آینه
عربی است نین ره سرانیده مثل آتش بیدود از و کنایه گرفته است و در جاده نور دی ده مایه
پیش از نور خان پاستانی رفته گیانه سخن نواز ماسه شادان خان کهن باد که هر تاسی این گارین

غلطنامه آتش بیدو

صحیح	غلط	نیم	نیم	صحیح	غلط	نیم	نیم
فروین	فورین	۱۲	۱۱	واخیز	داخیز	۱۵	۴
بستروی و	بستروی	۸	۱۲	نیروی	نیرد	۱	۵
برشته شده بود	بردشته بود	=	=	بفرنگباری نه ام	بفرنگبارده ام	۱۲	=
گیتی	گبیتی	۳	۱۳	بیشتر	پشتر	۱۶	=
داورداورن	داوران داو	۵	=	آتشانش	اسدش	۱۸	=
به	معه	۱	۱۲	پرواز	پرداز	۳	۴
بارّه	باره	۲	=	دباده خواران	دباده خواران	۱۶	=
پرورد	پر درد	=	=	دوران	دوران	=	=
دوین	دوین	۵	۱۶	همان	و همان	۲۰	=
اکنون	ایدون	۶	=	یارگیری	بارگیری	۱۲	۹
یاژند	یازند	۱۲	۱۶	داورگاه	و داورگاه	۶	۱۰
جویای	جویائی	۲	۱۶	بیدیه ور	بیدیه در	=	=
پسج	پسج	۱۲	=	ایستانش	ایشانش	۱۰	۱۱

صحيح	خط	۱	۲	صحيح	خط	۱	۲
سره روشی	سره یاروشی	۵	۳۰	مرگ	برگ	۱۴	۳۰
قرشیان	قریشان	۷	۳۵	پارونده	بارونده	۸	۳۱
دولابی	دولالے	۱۱	۳۶	ناپذیری	تا پذیري	۹	۳۲
آزرم	آرزم	۱۲	۳۷	نگارده بود	گمارده بود	۲	۳۸
گزینی	گزین	=	=	خوشامد سازي	خوشامد ساز	۱۰	۳۹
مرزبانیم	عبد مرزبانیم	۱۵	۴۰	بجاده لاهوت	ره نور د جاده لاهوت	۶	۴۱
آزادگان	آزادگان	۳	۴۲	نموده	خستگیش داو	=	=
هزاران	هزار	۷	۴۳	له	له	۱۰	=
از	ز	۳	۴۴	پدر و پدر پدر	پدر و پدر پدر	۱۵	=
+	+	+	+	آزومندی	آزومندی	۳	۴۵



RECEIVED

f19] DATE DUE 9875-2

This book is due on the date
last stamped. A fine of 1 anna
will be charged for each day the
book is kept over time.

1119

